

مهاجران و انصار رسید و عمار در مسجد بپاخواست و گفت « ای گروه قریش اینکار را از خاندان پیمبر خود برون بردید و یکبار اینجا و یکبار آنجا نهادید و بیم دارم همانطور که شما آنرا از اهلش گرفتید و بنا اهل سپردید خدا نیز آنرا از شما بگیرد » پس از آن مقدار بخواست و گفت « هیچکس مانند اهل این خاندان از پس پیمبر آزار ندید » عبدالرحمن بن عوف بدو گفت « ای مقدار این بتو چه مربوط است » گفت « بخدا من آنها را دوست میدارم برای آنکه پیمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با آنهاست و از آنهاست ای عبدالرحمن از قریش تعجب میکنم که بخاطر این خاندان به مردم فخر میفروشند ولی قدرت پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم را از پس او از خاندانش گرفتند بخدا ای عبدالرحمن اگر بر ضد قریش یارانی داشتم با آنها جنگ میکردم همانطور که روز بدر همراه پیمبر علیه الصلاة والسلام با آنها جنگیدم » و میان آنها سخنان بسیار رد و بدل شد که در کتاب اخبار الزمان ضمن اخبار شوری و خانه آورده ایم .

و چون سال سی و پنجم در آمد مالک ابن حارث نخعی با دوستان کس از کوفه و حکیم بن جبهله عبدی با صد کس از اهل بصره بیامدند از مصر نیز سیصد کس آمدند که سالارشان عبدالرحمن بن عدیس بلوی بود واقدی و دیگر مولفان سیرت گفته اند وی از جمله کسانی بود که زیر شجره حدیبیه بیعت کرده بود کسان دیگری نیز از آنها که مقیم مصر بودند چون عمرو بن حمق خزاعی و سعد بن مروان تجیبی آمده بودند محمد بن ابی بکر نیز همراه آنها بود وی در مصر سخن گفته و بعلتی که نقل آن بدر ازا میکشد و موجب آن مروان حکم بود مردم را بر ضد عثمان تحریک کرده بود و همگان در محلی که بنام ذی خشب معروفست فرود آمدند و چون عثمان از فرود آمدن آنها خبر یافت کس فرستاد و علی را بخواست و از او خواست که پیش آنها رود و هر چه میخواهند از عدالت و خوش رفتاری تعهد کند. علی بنزد آنها رفت و گفتگوی بسیار در میانه رفت که گفته او را پذیرفتند

و بر گشتند و چون بمحل معروف به حسمی رسیدند غلامی را دیدند که بر شتری سوار بود و از مدینه میامد و چون دقت کردند ورش غلام عثمان بود و چون از او توضیح خواستند اقرار کرد و نامه‌ای نشان داد که بعنوان ابن ابی سرح حاکم مصر بود که نوشته بود: «وقتی این سپاه سوی تو آمد دست فلانی را ببر و فلانی را بکش و یا فلانی چنین و چنان کن» و بیشتر کسانی را که همراه سپاه بودند یاد کرده و دستوری داده بود، قوم بدانستند که نامه بخط مروان است و سوی مدینه باز گشتند و در مسجد فرود آمدند و سخن گفتند و رفتار بدی را که از حکام خود دیده بودند یاد کردند و سوی عثمان رفتند و او را در خانه اش محاصره کردند و آب را بر او بستند عثمان از بالا نمودار شد و گفت «یکی نیست که بما آب بدهد» سپس گفت «بچه جهت خون مرا حلال میدانید در صورتیکه از پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم شنیده‌ام که میفرمود «خون مرد مسلمان فقط در یکی از سه صورت حلال است: کفر پس از ایمان زنای محصنه یا کشتن کسی جز در مورد قصاص ولی بخدا من در جاهلیت و اسلام هیچیک از این کارها را نکرده‌ام» و چون علی خبر یافت که تقاضای آب کرده است سه مشک آب برای او فرستاد و تازه آب بدو رسیده بود که جماعتی از او بستگان بنی هاشم و بنی امیه برون شدند و صدا برخاست و قیل و قال شد و شورشیان مسلح خانه او را محاصره کردند و مروان را از او میخواستند ولی راضی نشد او را تسلیم کند بنی زهره بخاطر عبدالله بن مسعود جزو محاصره کنندگان بودند که عبدالله از ایشان بود طایفه هذیل نیز بودند. که با بنی زهره پیمان داشتند بنی مخزوم و هم پیمانان آن‌ها نیز بخاطر عمار بودند غفار و هم پیمانان آن نیز بخاطر ابوذر بودند تیم بن مره نیز با محمد بن ابوبکر حضور داشتند و کسان دیگر که کتاب ما گنجایش ذکر آنها را ندارد. چون علی خبر یافت که قصد قتل او را دارند دو پسرش حسن و حسین را با او بستگان خود مسلح بدر خانه او فرستاد تا یاریش کنند و دستور داد در مقابل محاصره کنندگان از او دفاع کنند زیرا پسرش عبدالله را فرستاد، طلحه نیز پسرش محمد را فرستاد و بیشتر

صنحابه به تبعیت آنها پسران خویش را فرستادند که بجلو گیری محاصره کنندگان پرداختند آنها تیراندازی کردند و دو گروه در هم آویختند حسن مجروح شد و سر قنبر شکست و محمد بن طلحه نیز مجروح شد. محاصره کنندگان ارحمیت بنی هاشم و بنی امیه بیمناک شدند و کسانرا در مقابل خانه بحال جنگ گذاشتند و تنی چند از آنها بخانه گروهی از انصار رفتند و از دیوار خانه عثمان بالا رفتند از جمله کسانی که پیش وی رسیدند محمد بن ابی بکر و دو نفر دیگر بودند. فقط زن عثمان پیش او بود و کسان و وابستگانش بجنگ سر گرم بودند محمد بن ابی بکر ریش او را بگرفت عثمان گفت «ای محمد اگر پدرت ترا میدید از اینکار آزرده میشد» دست محمد سست شد و بصحن خانه رفت. دو نفر دیگر برفتند و او را پیدا کردند و بکشتند در آنوقت قرآنی پیش وی بود که میخواند زن عثمان روی بام رفت و فغان کرد که امیر مومنان کشته شد حسن و حسین و چند تن از بنی امیه که همراه آنها بودند وارد خانه شدند و او رضی الله عنه را دیدند که جان داده است و بگریستند چون خبر بعلی و طلحه و زبیر و سعد و دیگر مهاجران و انصار رسید انالله و انا الیه راجعون گفتند آنگاه علی بخانه عثمان رفت و آشفته و غمین بود بدو پسرش گفت «چطور شما دم در بودید و امیر مومنان کشته شد» و حسن را سیلی زد و بسینه حسین زد و محمد بن طلحه را بدگفت و عبدالله بن زبیر را لعن کرد طلحه بدو گفت «ای ابوالحسن نه بزن و نه بد بگو و نه لعنت کن اگر مروان را به آنها داده بود کشته نمیشد» مروان و دیگر بنی امیه فرار کردند، بچستجوی آنها بودند که بکشندشان اما بدست نیامدند. علی به همسر عثمان نائله دختر قراقصه گفت «تو که پیش او بودی کی او را کشت؟» گفت «دو نفر پیش او آمدند» و حکایت محمد بن ابی بکر را بگفت محمد نیز منکر گفته او نشد و گفت «بخدا پیش او رفتم و میخواستم بکشمش و همین که آن سخن را با من گفت بیرون آمدم بخدا من در کشتن او دخالت نداشتم و وقتی کشته شد من بی خبر بودم»

مدت محاصره عثمان در خانه اش چهل و نه روز بود و بیشتر از این نیز گفته اند کشته شدن وی شب جمعه سه روز مانده از ذی حجه بود گویند یکی از آن دو کس کنانه بن بشر تجیبی بود که چماقی به پیشانی او کوفت و دیگری سعد بن حمران مرادی بود که با شمشیر بشاهر گش زد و او را از پا در آورد و بقولی عمرو بن حمق با چند تیر نه ضربت باوزد. از جمله کسانی که برای قتل وی رفته بود عمر بن ضابی بر جمعی تمیمی بود که شمشیر خود را بشکم او فرو برد. بطوریکه قبلا گفته ایم عثمان را در محل معروف به حش کوکب دفن کردند، قبور بنی امیه نیز آنجاست و بنام حله نیز معروفست. حیسر بن مطعم و حکیم بن حزام و ابو جهم بن حدیفه بر او نماز خواندند وقتی عثمان محاصره شد ابو ایوب انصاری با مردم نماز میخواند و چون او حاضر نشد سهل بن حنیف نماز خواند و روز قتل وی علی با مردم نماز خواند گویند وقتی عثمان کشته شد هیچکس از بنی امیه در خانه با او بودند که مروان بن حکم از آن جمله بود همسر عثمان نائله دختر قرافصه در باره کشته شدن او گوید: « بدانید که بعد از آن سه نفر بهتر از همه مردم کسی بود که بدست تجیبی که از مصر آمده بود کشته شد. چر انکریم و خویشاوندان من نگریند که برکت ابو عمرو را از من نهان کرده اند.»

حسان بن ثابت در باره انصاریانی که او را تنها گذاشتند یا بکشته شدنش کمک کردند سخنانی گفته و خدا گفته او را بهتر داند مضمون اشعار اینست:

« هنگامی که مرگش در رسید انصار او را یاری نکردند در صورتیکه اینها ولایت انصار بود به زبیر و طلحه چه میتوان گفت که قضیه مقدر آمده بود محمد بن ابی بکر مباشر کار بود و عمار پشت سر او بود.»

و اشعاری مفصل است که ضمن آن از کسان دیگر نام میبرد و آنها را به همدستی در قتل عثمان و رضایت باین حادثه منسوب میدارد و خدا بهتر داند حسان نمایلات عثمانی داشت و از دیگران ناخشنود بود که عثمان با او فکوثی

میکرد و هم او به تهدید انصار ضمن شعری بدین مضمون گوید :

« بزودی در دیار آنها فریاد الله اکبر انتقام عثمان را باید گرفت خواهید شنید »

عثمان رضی الله عنه غالباً شعاری را که حسان گفته بود میخواند و مکرر میکرد که از آن جمله اینست « لذتی که کس از حرام برد فنا میشود و گناه و ننگ میماند و عواقب بدی از فتایح آن میبرد لذتی که دنباله آن جهنم باشد سودی ندارد . »

ولید بن عقبه بن ابی معیط برادر مادری عثمان بود و شب دوم کشته شدنش فوحه او میگفت و این اشعار را میخواند :

« ای بنی هاشم ما و حوادثی که میان ما بوده است چون شکستن سنک است که مرور زمان آنرا التیام نخواهد داد. ای بنی هاشم چگونه میان ما سازش تواند بود در صورتیکه شمشیر و نیزه های پسر اروی پیش شماست. ای بنی هاشم سلاح خواهرزاده خودتان را پس بدهید و آنرا بغارت ببرید که غارت آن روانیست . نامردی کردید و او را از میان برداشتید تا جای او را بگیریید چنانکه مرز بانان خسرو نیز روزی نامردی کردند . »

و اشعار دیگری نیز دنبال آن هست .

فضل بن عباس بن عقبه بی ابی لهب به جواب این شعر ورد نسبتی که به بنی هاشم داده بود گفت :

« شمشیر خود را از ما نخواهید که شمشیر شما کم شد و صاحب آن بهنگام وحشت شمشیر را بینداخت. درباره سلاح خواهرزاده ما از اهل مصر بپرسید که آنها شمشیر و نیزه های او را ربودند صاحب اینکار پس از محمد، علی بود که در همه جنگها همراه او بود . علی دوست خدا که دین او را یاری کرد و توبت اشقیای دیگر با او پیکار داشتید تو مردی از اهل صفورا بوده ای و از آنجا آمده ای و

میان خویشاوندی ای نداری که گله توانی کرد خداوند آیه نازل کرده که تو فاسقی و در اسلام نصیبی نداری که مطالبه توانی کرد «
مسعودی گوید : عثمان اخبار و سرگذشتها و آثار فکو دارد و ماحوادث و اتفاقات دوران وی را با فتحها و جنگها که در قبال رومیان و دیگران بود در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم .

ذکر خلافت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب گرم الله وجهه

روزی که عثمان رضی الله عنه کشته شد مردم با علی بن ابیطالب بیعت کردند و خلافت وی تا وقتی بشهادت رسید چهار سال و نه ماه و هشت روز و بقول چهار سال و نه ماه يك روز کم بود و میان او و معاویه بن ابی سفیان بطوریکه ضمن سخن از خلافتش گفته ایم اختلاف بود. مولد علی در کعبه بود گویند خلافتش پنجسال و سه ماه و هفت روز بود وقتی بشهادت رسید شصت و سه سال داشت پس از ضربت خوردن جمعه و شنبه را نیز زنده بود و شب يك شنبه در گذشت مقدار عمر وی را کمتر نیز گفته اند در باره محل قبرش اختلاف است بعضی گفته اند در مسجد کوفه مدفون شد بعضی دیگر گفته اند او را بمدینه بردند و نزدیک قبر فاطمه دفن کردند بعضی نیز گفته اند وی را در تابوتی نهاده بر شتری بار کردند و شتر ویلان شد و به دره طی رفت صورتهای دیگر نیز گفته اند که همه را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم.

ذکر نسب و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت او

وی علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بود. کنیه‌اش ابوالحسن بود و مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف بود از دوران پیمبر صلی الله علیه وسلم تا وقت حاضر که دوران خلافت المتقی است خلیفه‌ای که نامش علی باشد جز او و المکتفی بالله علی بن معتضد نبود وی نخستین خلیفه بود که پدر و مادر هاشمی داشت گویند چهار روز پس از قتل عثمان بیعت عمومی با وی انجام شد بیعت اولی را قبلاً گفته‌ایم. در باره نام ابوطالب پدرش اختلاف است فرزندان ابوطالب بن عبدالمطلب چهار پسر و دو دختر بودند. طالب و عقیل و جعفر و علی و فاخته و جمانه که همه از یک پدر و مادر بودند و مادرشان فاطمه دختر اسد بن هاشم بود و هر یک از پسران ده سال با هم فاصله داشتند. طالب از همه بزرگتر بود و میان او با عقیل ده سال فاصله بود و میان عقیل و جعفر دو سال فاصله بود (کذا) و ما بین جعفر و علی ده سال فاصله بود مشرکان قریش در جنگ بدر طالب بن ابیطالب را به اکراه بجنک پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم آورده بودند و او برفت و کس خبر او ندانست و در باره این جنگ این شعر از او بیاد مانده است:

«پروردگار را حالا که اینان طالب را در این دسته برون آوردند آنها را مغلوب کن نه غالب که غارتشان کنند و غارت کنند نباشند»

شوهر فاخته دختر ابوطالب ابووهب هبیره بن عائذ بن عمرو بن مخزوم

بود و يك پسر و دختر از او داشت وی هجرت کرد و شوهرش در حال شرك در نجران بمرد و درباره او در نجران اشعار بسیار گفته که از آن جمله اینست :

شوق هند داری یا خیال او ترا از پا افکنده است! فراق چنین است مرا
 در اوج قلعه بلند در نجران ببخواب کرد که پس از خواب نیز خیال وی جلوه
 میکرد نکند پیرو دین محمد شده‌ای و رشته‌های خویشاوندی را بریده‌ای ا و
 اشعاری دراز است. کنیه فاخته‌ام هانی بود هنگامی که علی بنخلاف رسید جمده
 بن هبیره را حکومت داد و جمده بود که این شعر گفت «اگر سوال کنی پدر من از
 مخزوم است و مادرم از هاشم است که بهترین قبیله است و کیست که خال خود
 را با من مقابله میکند که خال من علی جوانمرد و عقیل است» جمانه دختر ابوطالب
 به سفیان بن حارث بن عبدالمطلب شوهر کرد و او نخستین دختر هاشمی بود که
 برای يك مرد هاشمی فرزند آورد و زبیر بن بکر در کتاب «انساب قریش و اخبارها»
 چنین آورده است. جمانه هجرت کرد و در ایام پیامبر صلی الله علیه وسلم در
 مدینه بمرد .

علی بسال سی و ششم سوی بصره رفت و جنگ جمل آنجا رخ داد و این
 بروز پنجشنبه ده روز مانده از جمادی الاول همانسال بود. از اصحاب جمل از اهل
 بصره و دیگران سیزده هزار کس کشته شد و از یاران علی پنجهزار کس کشته
 شد در باره تعداد کشتگان دو گروه خلاف است و بترتیب تمایل کسان بهر يك از دو
 گروه کمتر و بیشتر گفته اند کمتر از همه هفت هزار و بیشتر از همه ده هزار گفته اند.
 جمل يك جنگ و در يك روز بود گویند از خلافت علی تا جنگ جمل پنج ماه و
 بیست و یکروز بود و جنگ جمل از آغاز هجرت سی و پنجسال و پنج ماه و ده
 روز فاصله داشت و از این جنگ تارفتن علی بکوفه یکماه بود که از آغاز هجرت
 سی و پنجسال و ششماه و ده روز فاصله داشت و از رفتن علی بکوفه تا مقابله با
 معاویه برای جنگ صفین شش ماه و سیزده روز بود که از آغاز هجرت سی و شش

سال و سیزده روز فاصله داشت .

در صفین هفتاد هزار کس کشته شد چهل و پنج هزار از اهل شام و بیست و پنج هزار از اهل عراق مدت اقامت صفین یکصد و بیست روز بود و از جمله صحابه که باعلی بودند بیست و پنج کس کشته شد که عمار بن یاسر و ابوالیقظان معروف به ابن سمیه نیز از آن جمله بودند و ابن سمیه نود و سه سال داشت. شمار جنگها که مابین اهل عراق و شام رخ داد هفتاد بود بسال سی و هشت حکمین که عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری بودند در بلقاع دمشق و بقولی در دومة الجندل که در حدود ده میل با دمشق فاصله دارد ملاقات کردند و حکایت آن معروف است و مختصر این مطالب را در همین کتاب خواهیم گفت گر چه مفصل آنرا در کتابهای سابق خود آورده ایم . در همین سال خوارج که عنوان شراة، یعنی جانبازان، داشتند بخلاف حکمیت برخاستند در صفین از جنگاوران بدر هشتاد و هفت کس باعلی بود که از آن جمله هفده کس از مهاجران و هفتاد کس از انصار بودند که زیر درخت حدیبیه با پیمبر بیعت کرده بودند که آنرا بیعت رضوان میگفتند و جعاد و هزار و هشتصد کس از صحابه پیمبر همراه او بود .

بسال سی و هشت علی با خوارج نهر روان جنگید جماعتی که نمایلات عثمانی داشتند از بیعت او دریغ کردند و منظورشان خروج از اطاعت وی بود که سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر از آن جمله بودند (وی بعداً با یزید و هم با حجاج بنام عبدالملک بن مروان بیعت کرد) قدامة بن مظعون و اهبان بن صیفی و عبدالله بن سلام و مغیره بن شعبه ثقفی نیز از آن جمله بودند از جمله انصار کعب بن مالک و حسان بن ثابت که شاعر بودند و ابو سعید خدری و محمد بن مسلمه هم پیمان بنی عبدالاشهل و زید بن ثابت و رافع بن خدیج و نعمان بن بشیر و فضالة بن عبیدو کعب بن عجره و مسلمة بن خالد و گروه دیگری از انصار که نمایلات عثمانی داشتند و جمعی از بنی امیه و دیگران از بیعت دریغ کردند علی املاکی را که

عثمان به بعضی مسلمانان سه تیول داده بود پس گرفت و موجودی بیت المال را بمردم تقسیم کرد و هیچکس را بادیگری تفاوت نگذاشت ام حبیبه دختر ابوسفیان پیراهن خون آلود عثمان را بوسیله نعمان بن بشیر انصاری برای برادر خود معاویه فرستاد. بیعت علی در کوفه و دیگر شهرها ادامه داشت ولی مردم کوفه زودتر از بیعت او استقبال کردند کسی که برای وی از اهل کوفه بیعت گرفت ابو موسی اشعری بود که از طرف عثمان حکومت کوفه داشت و مردم برای بیعت هجوم بردند.

جمعی از بنی امیه که بیعت نکرده بودند از جمله سعید بن عاص و مروان بن حکم و ولید بن عقبه بن ابی معیط پیش علی آمدند و میانشان گفتگوی مفصل شد ولید گفت: «خود داری ما از بیعت تو برای این نیست که ترا لایق نمیدانیم ولی ما قومی بودیم که مردم با ما ستم کردند و بر جان خویش بیمناک بودیم و عذر ما واضح است اما من، پدرم را دست بسته گردن زده و خودم را حدزده‌ای» سعید بن عاص نیز سخن بسیار گفت ولید نیز با او گفت «سعید را هم پدرش را کشته‌ای هم خود او را تحقیر کرده‌ای مروان را هم پدرش بد گفته‌ای و هم عثمان را از اینکه او را بخدمت خود داشته ملامت کرده‌ای»

ابو محنف لوط بن یحیی نقل کرده که حسان بن ثابت و کعب بن مالک و نعمان بن بشیر پیش از آنکه پیراهن را ببرد با جمعی دیگر از طرفداران عثمان پیش علی آمدند و کعب بن مالک گفت «ای امیر مؤمنان هر که گله میکند بد نمیکنند و بهترین گناهها آنست که عذری آنرا محو کند» و سخن بسیار گفت و بیعت کرد و همه کسانی که یاد کردیم بیعت کردند.

عمر و بن عاص مخالف عثمان بود برای آنکه عثمان با وی مخالفت کرده و حکومت مصر را بادیگری داده بود وی در شام اقامت داشت و چون قصه عثمان و بیعت با علی را بشنید نامه بمعاویه نوشت و او را تحریک کرد که بخونخواهی

عثمان بر خیزد از جمله نوشته بود « وقتی ترا از همه آنچه در قبضه داری برهنه کند چه خواهی کرد اکنون هر چه میتوانی بکن » معاویه کس فرستاد و عمرو پیش وی رفت معاویه بدو گفت « بامن بیعت کن » گفت « نه بخدا دینم را بتو نمیدهم تا از دنیای تو نصیبی ببرم » گفت « چه میخواهی ؟ » گفت « مصر طعمه ایست » معاویه نیز پذیرفت و نامه در این باب نوشت و عمرو بن عاص در این باب شعری گفت بدینمضمون :

« ای معاویه بدون آنکه از دنیای تو نصیبی بیابم دینم را بتو نمیدهم به بین چه میکنی اگر مصر را بمن بدهی معامله خوبی کرده ای و پیری را که بکار خواهد خورد بدست آورده ای »

مغیره بن شعبه پیش علی آمد و گفت « بر من حق اطاعت و خیر خواهی داری رأی امروز مایه ضبط کار فرداست و چیزی که امروز تباه شود کار فردا را تباه خواهد کرد . معاویه را در حکومتش واگذار ابن عامر را هم در حکومتش واگذار همه حکام را در حکومتشان واگذار تا وقتی خبر اطاعت آنها و بیعت سپاه بتو رسید اگر خواهی تغییرشان دهی یا واگذاری » علی گفت « تا ببینم » مغیره برفت و روز بعد بیامد و گفت « دیشب نظری بتو دادم و امروز نظردیکری دارم ، نظر من اینست که سرعت آنها را تغییر دهی تا مطیع از نا مطیع معلوم شود و تکلیف کار خود را بدانسی » آنگاه از پیش علی بیرون شد و ابن عباس که داخل میشد او را در حال خروج دید و چون بنزد علی رفت گفت « دیدم مغیره از پیش تو بیرون میرفت برای چه آمده بود ؟ » گفت « دیشب چنان و چنان میگفت و امروز چنین و چنین میگفت » ابن عباس گفت « دیشب خیر خواهی کرده و امروز دغلی کرده است » گفت « پس چه باید کرد ؟ » گفت « میبایستی وقتی عثمان کشته شد یا پیش از آن بمکه میرفتی و در خانه خود می نشستی و در بروی خود میبستی و عربان ناچار بجستجوی تو میامدند زیرا کسی را غیر از تو نداشتند

اما اکنون بنی امیه با سائی میتوانند پای ترا در این حادثه بمیان بکشند و مردم را در باره تو به به شبهه بیندازند، مغیره گفته بود «از روی خیر خواهی نظری دادم و نپذیرفت من هم دغلی کردم. بخدا هرگز پیش از آن از روی خیر خواهی چیزی باو نگفته بودم و بعدا نیز نخواهم گفت»

مسهودی گوید: در صورت دیگر از روایتها دیدم که ابن عباس گفته بود «پنج روز پس از کشته شدن عثمان از مکه بیامدم و بنزد علی رفتم که او را به بینم گفتند مغیره بن شعبه پیش اوست ساعتی بر در نشستم تا مغیره بیرون آمد و بمن سلام کرد و گفت «کی آمدی» گفتم «الان» آنگاه پیش علی رفتم و باو سلام کردم گفت «زبیر و طلحه را کجا دیدی؟» گفتم «در نواصف» گفت «کی با آنها بود؟» گفتم ابو سعید بن حارث بن هشام با گروهی از جوانان قریش، علی گفت «آنها ناچار بودند راه بیفتند و بگویند بخونخواهی عثمان آمده ایم. خدا میداند که قاتلان عثمان خود آنها هستند» باو گفتم «راجع به مغیره بمن بگو برای چه با تو خلوت کرده بود؟» گفت «دو روز پس از کشته شدن عثمان پیش من آمد و گفت «خیر خواهی ارزان است و تو باقیمانده مردم لایقی و من بخیر خواهی آمده ام نظر من اینست که امسال حکام عثمان را عوض کنی و بنویسی که آنها را در حکومتشان باقی میگذاری و چون با تو بیعت کردند و کارت ثبات گرفت هر که را خواهی عزل کنی و هر که را خواهی بجا گذاری» گفتم «بخدا در کار دینم بخوشامد کسی کار نمیکنم و در کار خودم ریا نمیکنم» گفت «اگر نمی پذیری هر که را میخواهی بردار ولی معاویه را بگذار که مردی جسور است و در مردم شام نفوذ دارد و برای او گذاشتنش دلیل داری که عمر او را بحکومت همه شام منصوب کرده است» گفتم «نه بخدا معاویه را دوروز هم بحکومت او نمیگذارم» و از پیش من با نظری که داده بود برفت آنگاه برگشت و گفت «من آن نظر را بتو دادم که نپذیرفتی و در این باب اندیشه کردم و دیدم رای تو درست است و

روانیست در کار خود خدعه کنی و تدلیس بکاربری، ابن عباس گوید بدو گفتم « آنچه اول گفته از روی خیر خواهی بوده و در نوبت دوم دغلی کرده است. من نیز میگویم که معاویه را واگذاری اگر با تو بیعت کرد بعهد من که او را از جا بکنم» گفت «نه بخدا جز شمشیر به او نخواهم داد» و به شعری استشهاد کرد باین مضمون:

«وقتی من بدون زبونی بمیرم و جان من کوشش خود را کرده باشد مردن ننگ نیست»

گفتم «ای امیر مؤمنان تو مرد شجاعی هستی مگر از پیامبر خدا صلی- الله علیه وسلم نشنیده‌ای که فرمود «جنگ خدعه است» علی گفت «چرا» گفتم «بخدا اگر مطابق رأی من رفتار کنی پس از اطمینان بیرونشان میکنم و چنان میکنم که پیوسته از عاقبت کار خود اندیشناک باشند و ندانند چه خواهد شد بدون آنکه نقصی متوجه تو شود یا بدی از تو سرزند» بمن گفت «ای ابن عباس من با این خرده کاری‌های تو و معاویه کاری ندارم نظری بمن میدهی و اگر نخواستم عمل کنم باید مرا اطاعت کنی» گفتم «اطاعت میکنم، زیرا کوچکترین حقی که بمن داری اطاعت است» والله ولی التوفیق.

ذکر اخبار جنگ جمل و آغاز آن و زدو خوردها که بود و دیگر مطالب

طلحه و زبیر بمکه رفتند از علی اجازه عمره گرفته بودند و بآنها گفته بود « شاید میخواهید به بصره یا شام بروید؟ » و قسم خورده بودند که جز بمکه مقصدی ندارند. عایشه رضی الله عنها نیز بمکه بود وقتی حارثه بن قدامه سعدی از مردم بصره برای علی بیعت گرفت و عثمان بن حنیف انصاری از جانب علی رضی الله عنه مأمور خراجگیری آنجا شد عبدالله بن عامر که از جانب عثمان حکومت بصره داشت فرار کرد، یعلی بن منیه نیز که از جانب عثمان حاکم یمن بود از آنجا بمکه آمده بود و بعایشه و طلحه و زبیر و مروان بن حکم و کسانی دیگر از امویان بر خورد کرد وی از جمله کسانی بود که به خونخواهی عثمان تحریک میکرد چهار صد هزار درهم با لوازم و سلاح بعایشه و طلحه و زبیر داد و شتر موسوم به عسکر را که از یمن بسدویست دینار خریده بود برای عایشه فرستاد آنها میخواهند سوی شام بروند ولی ابن عامر مانعشان شد و گفت « معاویه آنجا است که پیرو و مطیع شما نخواهد شد ولی در بصره من کس و کار و دسته دارم » و هزار هزار درم و یکصد شتر و چیزهای دیگر بآنها داد و این گروه با ششصد سوار بجانب بصره راه افتادند و شبانگاه بر سر آب طائفه بنی کلاب رسیدند که بنام حوآب معروف بود و جمعی از مردم بنی کلاب آنجا بودند که سگهایشان بقافله بانك زد عایشه گفت « اسم اینجا چیست؟ » راننده شترش گفت « حوآب » و

عایشه انالله و انا الیه راجعون گفت و سخنی را که در این باره باو گفته شده بود بیاد آورد و گفت « مرا بحرم پیامبر صلی الله علیه وسلم بر گردانید من احتیاجی بر فتن ندارم » زبیر گفت « بخدا این حوآب نیست اینکه بتو گفته اشتباه کرده است » طلحه که در عقب کاروان بود بنزد وی رسید و قسم خورد که اینجا حوآب نیست و پنجاه تن از کسانی که همراه بودند شهادت دادند و این نخستین شهادت دروغ بود که در اسلام ترتیب داده شد. چون بیصره رسیدند عثمان بن حنیف بیرون آمد و جلو آنها را گرفت و زد و خوردی میانشان رخ داد آنگاه صلح شد که تا آمدن علی دست از جنگ بدارند پس از آن یکی از شبها عثمان را غافلگیر کرده اسیر و مضروب کردند و ریشش را بتراشیدند ولی چون نیک بیندیشیدند بیم کردند که برادر او سهل بن حنیف و دیگر مردم انصار از بازماندگان آنها که در مدینه بودند انتقام بگیرند و او را رها کردند چون خواستند بیت المال را تصرف کنند خزانه داران و محافظان که مردمی تسبیح گوی بودند مانع شدند و هفتاد کس از آنها کشته شد بجز آنها که زخمی شدند و پنجاه کس از این هفتاد کس را بعد از اسارت دست بسته گردن زدند و اینان اولین کسان بودند که در اسلام بستم و دست بسته کشته شدند حکیم بن جبلة عبیدی را نیز که از بزرگان عبد قیس و زاهدان و عابدان ربیعه بود بکشتند. میان طلحه و زبیر در باره نماز با مردم اختلاف شد سپس توافق کردند که عبدالله بن زبیر يك روز و محمد بن طلحه يك روز نماز بخوانند مابین طلحه و زبیر حکایتی دراز بود تا بترتیبی که گفتیم توافق کردند. علی از پس چهار ماه از خلافت خود، و جز این نیز گفته اند، با هفتصد سوار که از آنجمله چهارصد کس از مهاجران و انصار، هفتاد بدری و بقیه از صحابه بودند از مدینه حرکت کرد و سهل بن حنیف انصاری را در مدینه جانشین خود کرد وقتی به ربنده رسید که ما بین کوفه و مکه بر راه عراق است طلحه و کسانی که گذشته بودند علی به تعقیب آنها آمده بود و چون گذشته بودند بدنبالشان راه عراق را پیش گرفت سپس

جماعتی از اهل مدینه بعلی پیوستند که خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین از آن جمله بود از طایفه طی نیز سیصد سوار سوی وی آمدند علی از ربنده نامه بابو موسی اشعری نوشت که مردم را برای حرکت آماده کند اما ابو موسی آنها را بماندن ترغیب کرد و گفت «این آشوب است» و چون خبر بعلی رسید قرظة بن کعب انصاری را حکومت کوفه داد و بابو موسی نوشت «ای جولازاده از حکومت ما کناره گیر و دور شو که این اول رفتار تا مناسب تو نیست و از تو چیزها دیده‌ام» آنگاه علی با همراهان خود برفت تا درزی قار فرود آمد و فرزندش حسن را باعمار بن یاسر بکوفه فرستاد تا مردم را بحرکت وادارند و آنها از کوفه با هفت هزار و بقولی شش هزار و پانصد و شصت کس از مردم آنجا پیامدند که اشتر از آن جمله بود وقتی علی بیصره رسید بقوم مخالف پیام فرستاد و آنها را بنام خدا قسم داد ولی آنها در کار جنگ اصرار داشتند.

از گفته ابو خلیفه فضل بن حباب جمحی از ابن عایشه از معن بن عیسی از منذر بن جارود نقل کرده‌اند که گفته بود وقتی علی رضی الله عنه به بصره آمد از سمت طف وارد شد و به زاویه آمد و من به نظاره او برون شدم دستهای در حدود یک هزار سوار پیدا شد و پیشا پیش آن یکی بر اسب سپید سوار بود و کلاه و لباس سپید داشت و شمشیری آویخته بود و پرچمی داشت و کلاه آن گروه غالباً سپید و زرد بود و در آهن و سلاح فرو رفته بودند گفتم «این کیست؟» گفتند «این ابو ایوب انصاری یار رسول خدا صلی الله علیه وسلم است و اینان انصار و غیر انصارند» آنگاه سواری دیگر پیامد که عمامه زرد بسر و لباس سپید بتن داشت و شمشیر آویخته و کمانی بشانه داشت و پرچمی همراه او بود و براسبی سر خموی سوار بود و نزدیک هزار سوار بدنبال داشت گفتم «این کیست؟» گفتند «خزیمه بن ثابت انصاری ذوالشهادتین» آنگاه سواری دیگری بر ما گذشت که بر اسب سیاه رنگ سوار بود و عمامه زردی بسر داشت که زیر آن کلاهی سپید بود و قبای سپید براق بتن

داشت و شمشیری آویخته بود و کمان بشانه داشت و در حدود هزار سوار بدنبال و پرچمی همراه او بود «گفتم» «این کیست؟» گفتند «ابوقتاده بن ربیع» آنگاه سوار دیگری بر ما گذشت که بر اسبی سپید سوار بود و لباس سپید بتن و عمامه سیاه بسر داشت که دنباله آنرا از پیش رو و پشت سر آویخته بود و سخت سیاه چرده بود و وقار و سنگینی خاص داشت و باصوت بلند قرآن میخواند و شمشیری آویخته و کمانی بشانه و پرچم سپیدی همراه داشت و نزدیک هزار کس با کلاههای مختلف از پیرو سالخورده و جوان اطراف او بود که گوئی بحساب حشر میرفتند و آثار سجده در پیشانیهایشان نمودار بود گفتم «این کیست؟» گفتند «عمار بن یاسر است با عدهای از اصحاب از مهاجر و انصار و فرزندانشان» آنگاه سواری بر اسبی سرخ مو گذشت که لباس سپید و کلاه سپید و عمامه زرد داشت و کمانی بشانه داشت و شمشیری آویخته بود و پاهایش بزمین میکشید و هزار کس بدنبال او بود که بیشتر کلاههای زرد و سپید داشتند و پرچم زرد همراه او بود گفتم «این کیست؟» گفتند «قیس بن سعد بن عباده با گروهی از انصار و فرزندانشان و دیگر مردم قحطان» آنگاه سوار دیگری گذشت که بر اسب حنایی سوار بود که اسبی بهتر از آن ندیده بودم لباس سپید بتن و عمامه سیاه بسر داشت که دنباله آنرا از جلو آویخته بود و پرچمی داشت گفتم «این کیست؟» گفتند «عبدالله بن عباس و عدهای از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم» آنگاه دسته دیگری بیامد که سواری مانند سواران سابق جلو آن بود گفتم «این کیست؟» گفتند «عبدالله بن عباس» آنگاه دسته دیگر بیامد که مانند سواران سابق بود گفتم «این کیست؟» گفتند «قثم بن عباس یا معبد بن عباس» آنگاه دسته‌ها و پرچم‌ها یکی پس از دیگری بیامد و نیزه‌ها بهم پیوسته بود آنگاه دسته دیگر آمد که جمع بسیار داشت همه مسلح و آهن پوش با پرچم‌های مختلف و چنان آرام بودند که گوئی پرنده بر سر دارند جلو دسته پرچمی بزرگ بود و مردی ستر بازو و چشم فرو هشته نیز پیشاپیش آن بود

و از راست او جوانی نکو سیما و از چپش جوانی نکوسیما بود و پیشاپیش او جوانی مانند آنها بود گفتم «اینها کیستند؟» گفتند «این علی بن ابی طالب است و از راست و چپ او حسن و حسین و این محمد بن حنفیه است که جلو او پرچم بزرگ را بدست دارد و اینکه پشت سر اوست عبدالله بن جعفر بن ابیطالب است و اینان پسران عقیل و دیگر جوانان بنی هاشمند و این پیران مهاجران و انصار اهل بدرند» اینان برفتند تا به محل معروف بزایویه رسیدند و علی چهار رکعت نماز کرد و دو گونه خود را بخاک مالید و اشکش بخاک آمیخت آنگاه دست برداشت و چنین گفت «خدایا پروردگار آسمانها و آنچه بر آن سایه میکند و زمین ها و آنچه بر میدارد و پروردگار عرش عظیم! از نیکی بصره از تو میخواهم و از بدی آن بتو پناه میبرم خدایا ما را بمنزلی نیکو فرود آر که توبهترین فرود آورندگان خدایا این قوم از طاعت من بدر رفتند و برضد من یاغی شدند و بیعت مرا شکستند خدایا خون مسلمانان را حفظ کن»

سپس کس پیش مخالفان فرستاد تا بنام خدا از آنها بخواهد که از خونریزی دست بردارند گفت «برای چه با من جنگ میکنید؟» اما بجنگ اصرار داشتند آنگاه یکی از یاران خود را که مسلم نام داشت بفرستاد که قرانی همراه داشت و آنها را بجانب خدا دعوت کرد که او را با تیر بزدند و بکشند و جنازه او پیش علی آورده شد و مادرش شعری بدین مضمون گفت :

«پروردگارا مسلم پیش آنها رفت و کتاب خدا را میخواند و از آنها بیمی نداشت ولی ریشهای خودشان را از خون اورنگ کردند و مادرش ایستاده بود و آنها را مینگریست»

آنگاه علی فرمان داد مقابل آنها صف بکشند اما جنگ آغاز نکنند و تیر سویشان نیندازند و آنها را به شمشیر و نیزه نزنند در این اثنا عبدالله بن بدیل بن ورقای خزاعی از میمنه جثه برادر مقتول خود را بیاورد و گروهی نیز از میسره جثه مردی را

که تیر خورده و جان داده بود بیاوردند علی گفت «خدا یا شاهد باش» و گفت «به این قوم اتمام حجت کنید».

آنگاه عمار بن یا سرمیان دوصف بایستاد و گفت «ای مردم درباره پیمبر خود باانصاف رفتار نکرده‌اید که زنده‌ای خود را در پرده نهاده‌اید وزن او را در معرض شمشیرها آورده‌اید» عایشه برشتری داخل تخت روانی از چوب بود که پشمینه و پوست گاو بدان پوشانیده و اطراف آنرا نمد کشیده و روی آنرا با زره پوشانیده بودند عمار بمحل او نزدیک شد و بانگ زد «مقصود تو چیست؟» گفت «خونخواهی عثمان» گفت «خدا امروز یاغی و مدعی ناحق را بکشد» آنگاه گفت «ای مردم شما میدانید که کدام يك از ما محرك کشتن عثمان بود» آنگاه درحالی که تیرها بطرف او روان بود شعری بدینمضمون خواند:

«گریه از توست ، ناله هم از توست، باد از توست ، باران هم از توست
بکشتن پیشوا فرمان دادی و بنظر ما قاتل او کسی است که فرمان داده است» و چون پی درپی تیر بطرف او میانداختند اسب خود را جولان داد و از آنجا دور شد و بنزد علی آمد و گفت «ای امیر مؤمنان منتظر چیستی از این قوم جز جنگ انتظاری نباید داشت».

آنگاه علی رضی الله عنه بپاخواست و گفت «ای مردم وقتی آنها را شکست دادید زخمی را بیجان نکنید اسیر را نکشید و فراری را تعقیب نکنید و بدنبال گریخته نروید و عورت کسی را نمایان نکنید و اعضای کشته را نبرید و پرده‌ای را ندرید و باموال آنها دست نزنید مگر سلاح و لوازم یا غلام و کنیزی که در اردوگاهشان هست و جز آن هر چه هست مطابق ترتیب قرآن متعلق بسورته آنهاست».

سپس علی شخصاً در حالیکه سر برهنه بود و برآستر پیمبر خدا صلی -
الله علیه وسلم سوار بود و سلاح نداشت برفت و بانگ زد «ای زبیر پیش من بیا»

زبیر با سلاح تمام پیش وی آمد و چون قضیه را بعایشه گفتند گفت «ای اسما وای که بی شوهر شدی» و چون بدو گفتند علی خود و زره ندارد آرام شد آنها همدیگر را در بغل گرفتند و معانقه کردند علی به زبیر گفت «زبیر وای بر تو برای چه آمده‌ای؟» گفت «خون عثمان» گفت «خدا از ما دونفر کسی را که در خون عثمان شرکت داشته بکشد! یادداری روزی در بنی بیاضه به پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم برخوردی که سوار خر خود بود و پیمبر خدا بروی من خندید و منم بروی او خندیدم تو هم همراه او بودی و تو گفتی «ای پیمبر خدا علی از تکبر دست برنمیدارد» گفت «علی تکبر ندارد ای زبیر آیا او را دوست داری؟» گفتی «آری بخدا او را دوست دارم» و بتو گفت «بخدا بجنک او خواهی رفت در صورتیکه درباره او ظلم میکنی؟» زبیر گفت «استغفر الله اگر بیاد داشتم هرگز نمی‌ادم» گفت «ای زبیر برگرد» گفت «حالا که کار از کار گذشته چطور برگردم بخدا این ننگی است که هرگز پاک نخواهد شد» گفت «ای زبیر پیش از آنکه ننگ و جهنم باهم جفت شود باننگ برگرد»، زبیر باز گشت و شعری بدین مضمون میخواند:

« ننگ را بر آتش فروزان برگزیدم مخلوق گلی با آتش بو نماید!
 علی از موضوعی که من از آن بیگانه نبودم سخن گفت که بجان تو مایه
 ننگ دنیا و دین است گفتم ای ابوالحسن ملامت بس است و قسمتی از آنچه گفتی
 مرا کافی است» پسرش عبدالله گفت «کجا میروی و ما را وامیگذاری؟»
 گفت «پسر کم ابوالحسن چیزی را بیاد من آورد که فراموش کرده بودم» گفت
 «نه بخدا ولی از شمشیرهای بنی عبدالمطلب میگریزی که دراز و تیز است و بدست
 جوانانی دلیر است» گفت «نه بخدا بلکه چیزی را که زمانه از یاد من برده بود
 بیاد آوردم و ننگ را بر جهنم ترجیح دادم، بی پدر! نسبت بزدلی بمن میدهی!»
 آنگاه نیزه خود را کج کرد و بطرف میمنه حمله برد علی گفت «برای او راه باز

کنید که تحریکش کرده‌اند» آنکاه باز گشت و بمیسره حمله برد سپس باز گشت و بقلب حمله برد آنکاه سوی پسر خود باز گشت و گفت «آیا شخص بزدل چنین میکند؟» آنکاه از جنگ کناره گرفت و برفت تا بوادی السباع رسید احنف بن قیس با قوم خود که از بنی تمیم بودند در آنجا بود یکی پیش او آمد و گفت «اینک زبیر از اینجا میگذرد» او گفت «با زبیر چه کنم که دو گروه از مردم را روبروی هم وا داشت که همدیگر را بکشند و خودش سالم بمنزل باز میگردد!» آنکاه جمعی از بنی تمیم بدنبال زبیر رفتند و عمرو بن جرموز زودتر از همه رسید زبیر برای نماز فرود آمده بود و گفت «آیا تو پیش نماز من میشوی یا من پیش نماز تو شوم؟» زبیر پیشنهاد شد و عمرو در اثنای نماز او را بکشت زبیر رضی-الله عنه وقتی کشته شد هفتاد و پنج سال داشت گویند احنف بن قیس بوسیله فرستادن آن چند نفر تمیمی او را بکشت شاعران برای زبیر مرثیه‌ها گفتند و از ناجوانمردی عمرو بن جرموز در باره وی سخن آوردند از جمله کسانی که رثای او گفتند زینب عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل خواهر سعید بن زید بود که گفته بود:

«پسر جرموز با سواری که در جنگ شجاع بود ناجوانمردی کرد و کار درستی نبود ای عمرو اگر او را خبردار میکردی میدیدی که سبکسر و بزدل و لرزنده دست نیست.»

عمرو شمشیر و انگشتر و سر زبیر را بنزد علی برد گویند سر او را نبرد علی گفت «این شمشیری بود که مدت‌ها سختی‌ها را از پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم بگردانیده بود ولی با اجل و مرگ بد چه میتوان کرد اما کشنده پسر صفیه جهنمی است» عمرو بن جرموز در این زمینه اشعاری گفت بدین مضمون:

«سر زبیر را برای علی بردم و بدینوسیله امید تقرب داشتم اما پیش از آنکه جهنم را ببینم خبر داد که من جهنمی هستم و این برای کسی که هدیه

آورده بود خبر بدی بود برای من کشتن زبیر و بادبزی در ذوالجیحفه مثل هم است»
 وقتی زبیر باز گشت علی رضی الله عنه طلحه را ندا داد که ای ابو محمد
 برای چه آمده‌ای؟ گفت «برای خونخواهی عثمان» گفت «خدا از ما دو نفر کسی
 را که در خون عثمان دخالت داشته بکشد مگر نشنیدی که پیامبر خدا صلی الله
 علیه و سلم گفت «خدا یا با هر کس که با او دوستی میکند دوستی کن و با هر
 که با او دشمنی میکند دشمنی کن» تو اول کسی هستی که با من بیعت کردی و
 سپس شکستی در صورتیکه خدا عزوجل فرمود «هر که پیمان بشکند بر ضرر خویش
 می‌شکند» گفت «استغفر الله» و باز گشت مروان بن حکم گفت «زبیر بر گشت طلحه
 نیز بر میگردد برای من فرقی نمیکند که اینطرف تیر بیندازم یا آنطرف» و
 تیری بشاهر گد دست اوزد که او را بگشت پس از جنگ علی بر محل سقوط او که پل
 قره بود گذشت و گفت «انا لله و انا الیه راجعون بخدا من باینکار راضی نبودم
 بخدا تو چنان بودی که شاعر گوید:

«جوانمردی که وقتی بی‌نیاز شود بی‌نیازی او را بدوستش نزدیک میکند.
 کوئی تیر یا را بدست راست و شعری را بگونه او و ماه را بیک گونه دیگرش
 آویخته‌اند»

گوید وقتی طلحه رضی الله عنه بر گشت شنیدند که میگفت «پشیمانی اینست
 که من دارم وای بر من و وای بر پدر و مادر من علقم گمراه شده بود که به پندار
 خود رضایت بنی جرم میخواستم و همانند کسی به پشیمانی دچار شدم»
 آنگاه در حالی که غبار از پیشانی خود پاک میکرد میگفت «فرمان خدا
 به اندازه معین بود» گویند وقتی این شعر را میخواند که عبدالملک پیشانی او را
 زخمی کرده و مروان تیر بشاهر گش زده بود و بزمین افتاده بود و جان میداد.
 وی طلحه بن عبیدالله بن عثمان بن عبیدالله بن کعب بن سعد بن تیم بن مره
 بود، پسر عموی ابوبکر صدیق بشمار میرفت و ابو محمد کنیه داشت. مادرش

صعبه بود که زن ابوسفیان صخر بن حرب نیز شده بود. زبیر بن بکار در کتاب انساب قریش چنین یاد کرده است. هنگامی که کشته شد شصت و چهار سال داشت و جز این نیز گفته اند در بصره مدفون شد و قبر و مسجد او در آنجا تا کنون معروف است قبر زبیر نیز در وادی السباع است.

محمد بن طلحه نیز در روز جمل مانند پدرش کشته شد علی برجسته او گذشت و گفت « این کسی است که نیکی و اطاعت نسبت به پدر او را کشته است. »
وی را سجاد لقب داده بودند در باره کنیه اش خلاف است و اقدی گوید « کنیه اش ابوسلیمان بود » و بگفته هشتم بن عدی « ابوالقاسم کنیه داشت » قاتلش در باره او شعری باین مضمون گفته بود :

« شخص غبار آلودی که در سجده آیات پروردگار خویش میخواند و تا آنجا که چشم میدید کم آزار بود و مسلمان بود با نیزه بشکاف پیرهن او زد و بیجان بروی دست و دهان افتاد هیچ سببی نداشت جز اینکه بنزد علی نبود و هر که بنزد حق نباشد پشیمان خواهد شد وقتی نیزه بکار افتاده بود حامیم را بیاد من میآورد، چرا پیش از آمدن بجنک حامیم را نخوانده بود » یاران جمل بر میمنه و میسره علی حمله برده و آنرا عقب زده بودند یکی از پسران عقیل پیش علی آمد که روی قرپوس زین چرت میزد و بدو گفت « عمو جان میمنه و میسره بدین وضع افتاده است که می بینی و تو چرت میزنی ؟ » گفت « برادرزاده من خاموش باش عمویت روز معینی دارد که از آن نخواهد گذشت بخدا عمویت اهمیت نمیدهد که بطرف مرگ برود و یا مرگ بطرف او بیاید » آنگاه کس پیش فرزندش محمد بن حنفیه که پرچمدار او بود فرستاد که باین قوم حمله کن ولی محمد در کار حمله کندی کرد که گروهی از تیراندازان مقابل او بودند و انتظار میبرد تیرهایشان تمام شود علی پیش او رفت و گفت « چرا حمله نمیکنی ؟ » گفت « در جلو جز تیر و نیزه نیست منتظرم تیرهایشان تمام شود و حمله کنم » گفت « میان

نیزه‌ها حمله کن که از مرگ درامانی « محمد حمله برد و میان نیزه‌ها و تیرها بتردید افتاد و بایستاد علی سوی اورفت و با دسته شمشیر باوزد و گفت « رگ مادرت در تو جنبیده است » و پرچم را بگرفت و حمله برد و کسان نیز با او حمله کردند گفتی دشمنان چون خاکستری بودند که روزی طوفانی باد سخت بر آن وزد . بنی ضبه اطراف شتر را گرفته بودند و رجز میخواندند و میگفتند :

« ما بنی ضبه باران شتریم پیر ما را بما بدهید و همین بس است ما نوحه پسر عفان را با سر نیزه میخوانیم و مرگ پیش ما از غسل شیرین تر است . » در کار مهارداری شتر هفتاد دست از بنی ضبه قطع شد و سعد بن سود قاضی از آن جمله بود که قرآنی آویخته بود . همینکه دست یکی از آنها قطع میشد دیگری میآمد و مهار را میگرفت و میگفت « من جوان ضبی هستم » چندان تیر بر تخت روان زدند که چون خار پشت شده بود پی شتر را بریده بودند اما نمیافتاد عاقبت اعضای آنرا بریدند و با شمشیر بزدند تا بیفتاد گویند عبدالله بن زبیر مهار شتر را بگرفت و عایشه که خاله او بود بانگ برداشت و ای که اسمایی پسر شد مهار را ول کن و او را قسم داد تا مهار را رها کرد و چون شتر بیفتاد و تخت روان پائین افتاد محمد بن ابی بکر بیامد و دست خود را بدرون برد عایشه گفت « کیستی ؟ » گفت « کسی که از همه مردم بتو نزدیکتر است و بیشتر از همه او را دشمن داری من محمد برادرت هستم امیر مؤمنان میگوید « آیا صدمه‌ای دیده‌ای ؟ » گفت « فقط تیری بمن خورده است که صدمه‌ای نزده است » آنگاه علی بیامد و نزدیک او ایستاد و با چوب بتخت روان زد و گفت « ای حمیرا ! پیامبر خدا گفته بود اینطور کنی ! مگر نگفته بود که در خانه‌ات بنشین؟ بخدا کسانی که ترا بیرون آوردند در حق تو بانصاف رفتار نکردند که زنان خود را در پرده نگهداشتند و ترا از پرده بیرون آوردند » آنگاه به برادر او محمد بگفت تا وی را در خانه صفیه دختر حارث بن طلحه عبیدی فرود آورد. تخت روان افتاده بود اما مردم گروه گروه بجنک

مشغول بودند اشتر، مالک بن حارث نخعی و عبدالله بن زبیر بهم رسیدند و بجنکیدند تا از اسب بزمین افتادند روی زمین نیز کشمکش آنها دراز شد مالک روی او بود و از فرط اضطرابی که در زیر داشت وسیله‌ای برای کشتن مالک نداشت مردم اطراف آنها بجولان بودند و ابن زبیر بانک میزد :

« من و مالک را بکشید مالک را با من بکشید » و هیچکس از شدت کارزار و صدای آهن بانک او را نمی‌شنید و از کثرت غبار هیچکس آنها را نمی‌دید خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین نزد علی آمد و گفت « ای امیر مؤمنان امروز محمد را سرشکسته مکن و پرچم را باو پس بده » علی نیز محمد را بخواند پرچم را باو داد و گفت « مانند پدرت ضربت بزن تا ستایش بینی، جنگ اگر بوسیله نیزه‌های سوراخ کننده گرم نباشد فائده‌ای ندارد . »

در اینوقت علی آب خواست غسل و آب برای او آوردند و دمی بنوشید و گفت « این غسل طایف است و در اینجا غریب است » عبدالله بن جعفر گفت « در این گیر و دار باین چیزها هم توجه داری » گفت « پسرک من ! هرگز چیزی از امور دنیا سینه عمویت را پر نکرده است » پس از آن وارد بصره شد (بطوریکه از پیش نیز گفته ایم جنگ در خربه بروز پنجشنبه دهم جمادی الاخر سال سی و ششم رخ داد) و خطبه دراز معروف را برای مردم بصره خواند و ضمن آن گفت :

« ای مردم شوره زار ! ای اهل شهر ویران شده که روزگار سه بار مردم آنجا را نابود کرده و خدا ضامن چهارمی است ای سپاهیان زن ای پیروان حیوان که بانک زد و پذیرفتید و از پادر آمد و گریختید اخلاقتان سست و اعمالتان نفاق آمیز و دینتان گمراهی و اختلاف و آبتان شور و تلخ است » بعد از این نیز مکرر اهل بصره را مذمت کرد .

پس از آن عبدالله بن عباس را بنزد عایشه فرستاد و گفت سوی مدینه برود عبدالله بدون اجازه عایشه بنزد او رفت و تشکی پیش کشید و روی آن نشست

عایشه گفت « ای ابن عباس رعایت سنت نکردی بدون اجازه ما پیش ما آمدی و بدون اجازه بر تشك ما نشستی » گفت « اگر در خانه‌ای بود که پیامبر خدا صلی-الله علیه و سلم ترا جا داده بود بدون اجازهات داخل نمیشدم و بدون اجازه بر تشك تو نمی‌نشستم. امیر مومنان دستور میدهد که زودتر برگردی و برای رفتن مدینه آماده شوی. » گفت « این کار را نمی‌کنم و با رفتن مخالفم »

عبدالله بنزد علی رفت و مخالفت عایشه را باز گفت دوباره او را فرستاد که بعایشه گفت « امیر مؤمنان بتاکید میگوید که باید بروی » او نیز پذیرفت و گفت که خواهد رفت. علی لوازم راه او را آماده کرد و روز بعد بنزد وی آمد و با حسن و حسین و دیگر فرزندان و برادرزادگان خود و جوانان بنی‌هاشم و دیگر یاران قبیله همدان وارد شد و چون زنان او را دیدند فریاد زدند « ای کشنده دوستان » گفت « اگر من کشنده دوستان بودم کسانی را که در این خانه‌اند میکشتم » و یکی از خانه‌ها که مروان بن حکم و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عامر و دیگران در آنجا نهان شده بودند اشاره کرد و کسانی که همراه وی بودند چون بدانستند که اینان در خانه‌اند دست بدسته شمشیرها بردند مبادا که ناگهان بیرون ریخته‌ناجوانمردانه علی را بکشند. آنگاه عایشه از پس گفتگوئی دراز که در میانه بود بدو گفت « میخواهم با تو باشم و وقتی بجنگ میروی همراه تو بجنگ دشمن بیایم » گفت « بهمان خانه‌ای که پیامبر خدا صلی‌الله علیه و سلم ترا آنجا گذاشته است برگرد » عایشه از او خواست که خواهر زاده‌اش عبدالله بن زبیر را امان دهد او نیز امان داد. ولید بن عقبه و پسران عثمان و دیگر بنی‌امیه را نیز امان داد. روز جنگ نداداده بودند هر که سلاح خویش بیندازد در امان است و هر که بخانه خویش رود در امان است.

علی در باره مردم ربیع که پیش از آمدن او بصره کشته شده بودند سخت غمین بود اینان کسانی از عبدالقیس و ربیع بودند که طلحه و زبیر آنها را کشته

بودند کشته شدن زید بن صوحان عبدی نیز که در روز جمل عمرو بن سبره او را کشت غم وی را تجدید کرد در همان روز جمل عمار بن یاسر عمرو بن سبره را بکشت علی مکرر میگفت «ای افسوس از مردم ربیعہ کہ حرف شنو و مطیع بودند» زنی از عبدالقیس بہ جستجو در میان کشتگان پرداخت و دو پسر خود را دید کہ کشته شده بودند. شوهرش بادو برادرش نیز پیش از آنکہ علی بہ بصرہ بیاید کشته شده بودند و شعری بدین مضمون گفت :

« جنگها دیدم کہ مرا پیر کرد اما روزی مثل روز جمل ندیدم کہ فتنہ آن برای مؤمن زیان انگیز باشد و شجاعان دلیر را بکشد. کاش آن زن در خانہ مانده بود و کاش ای عسکر سفر نکرده بودی»

مدائنی نقل میکند کہ مردی گوش کنده را در بصرہ دیدہ و حکایت او را پرسیدہ بود او گفته بود کہ روز جمل بہ نظارہ کشتگان بیرون رفتم و میان آنها مردی را دیدم کہ سر را پائین و بالا میبرد و میگفت :

« مادرمان ما را بحوزہ مرگ آورد و تا دستخوش مرگمان نکرد نرفت از بخت بد مطیع بنی تیم شدیم و تیمیان بجز غلام و کنیر نیستند »

گفتم « سبحان الله هنگام مرگ چنین میگوئی بگو لا اله الا الله » گفت « ای مادر بخطا! بمن میگوئی هنگام مرگ ناله کنم! » من با تعجب از او دور شدم و او فریاد زد « نزدیک بیا و شہادت را بمن تلقین کن » بطرف او برگشتم و چون نزدیک شدم گفت « نزدیکتر بیا » آنکاه گوش مرا گاز گرفت و بکند و من شروع کردم اورا العنت و نفرین کنم گفت « وقتی پیش مادرت رفتی و پرسید « کی اینطورت کرد؟ » بگو « عمیر بن اہلب ضبی فریب خورده زنی کہ میخواست امیر مؤمنان شود. »

عایشہ از بصرہ حرکت کرد علی برادرش عبدالرحمن بن ابی بکر را باسی مرد و بیست زن دیندار از بنی عبدالقیس و ہمدان و دیگران ہمراہ او فرستاد و

عمامه بسر آنها نهاد و شمشیر حمایلشان کرد و گفت « عایشه نداند که شما زنید صورت را چون مردان بپوشانید و خدمت و سوار کردن او را شما انجام دهید » چون عایشه بمدینه رسید بدو گفتند « سفر چگونه بود ؟ » گفت « بخدا خوب بودم علی بن ابیطالب کرم فراوان کرد ولی مردانی با من فرستاد که آنها را نمیشناختم » و چون زنان حقیقت حال خویش بگفتند سجده کرد و گفت « بخدا ای پسر ابوطالب پیوسته کرم توفزون میشود آرزودارم نرفته بودم گرچه چنان و چنان میشد » و بعضی چیزهای سخت را یاد کرد « بمن گفتند میائی و مردم را صلح میدهی و شد آنچه شد » در قسمتهای گذشته این کتاب گفته ایم که در این روز شمار کشتگان از یاران علی پنج هزار کس بود و از اصحاب جمل و مردم بصره و دیگران سیزده هزار کس و جز این نیز گفته اند .

علی بر کشته عبدالرحمن بن عتاب بن اسید بن ابی العیص ابن امیه که روز جمل کشته شده بود بایستاد و گفت « افسوس بر تو ای دلیر قریش ! شجاعان بنی عبد مناف را کشتی و مرا تیره روز و آشفته حال کردی . » اشتر گفت ای امیر مؤمنان سخت غم آنها میخوری آنها سرنوشت خویش را برای تو میخواستند گفت « زنانی من و آنها را آورده اند که ترا نیاورده اند » در آن روز عبدالرحمن را اشتر نخعی کشته بود و کف بریده او را دریمامه پیدا کردند که عقابی آنرا انداخته بود و انگشتری که نقش عبدالرحمن بن عتاب داشت بانگشت آن بود و روزی که کف بریده را پیدا کردند سه روز پس از جنگ جمل بود .

علی با جماعتی از مهاجر و انصار وارد بیت المال بصره شد و طلا و نقره ای را که آنجا بود بدید و گفت « ای زرد دیگری را بفریب . ای سپید دیگری را بفریب » و دمی چند با اندیشه بآن مال نگرست سپس گفت « اینمال را پانصد درم پانصد درم میان یاران من و همه کسانی که همراه بوده اند تقسیم کنید » چنین کردند و یک درم کم نیامد . شمار مردان دوازده هزار بود .

همه سلاح و چهارپا و لوازم که در اردوی دشمن بود ضبط شد و علی آنرا میان یاران خود تقسیم کرد برای خودش نیز مانند یکی از همراهان و یاران و کسانش پانصد درم برداشت یکی از یارانش نزد وی آمد و گفت «ای امیر مؤمنان من چیزی نگرفته‌ام و بفلان جهت از حضور بازمانده‌ام» و عذری گفت وی پانصد درم سهم او را بداد.

به ابی لبید جهضمی که از قوم ازد بود گفتند «علی را دوست داری؟» گفت «چگونه کسی را که در يك قسمت روز دو هزار و پانصد کس از قوم مرا کشته‌است دوست داشته باشم؟ آنقدر از مردم کشت که کسی نبود کسی را تسلیت گوید و هر خاندانی بکشتگان خود مشغول بود.»

علی حکومت بصره را به عبدالله بن عباس داد و سوی کوفه رفت، دو ازد هم رجب آنجا رسید و اشعث بن قیس را که از طرف عثمان حاکم آذربایجان و ارمنیه بود عزل کرد و نیز جریر بن عبدالله بجلی را که از طرف عثمان حاکم همدان بود عزل کرد. اشعث بسبب همین عزل و بسبب اینکه هنگام بازگشت علی درباره دخالت در اموال آنجا با او سخن داشته بود کینه او را بدل داشت.

. آنگاه علی جریر بن عبدالله را بسوی معاویه فرستاد اشتر او را از اینکار بیم داده و از جریر ترسانیده بود. جریر بعلی گفته بود «مرا پیش او بفرست چون هنوز مرا خیر خواه و دوست خود میدانند تا پیش او بروم و دعوتش کنم که کار را بدست تو سپارد و اهل شام را باطاعت تو بخوانم.» اشتر گفت «او را نفرست و سخنش را راست مپندار بخدا که میل او میل آنهاست و نیتش نیت آنهاست» علی گفت «بگذار به بینم چه میکنند» پس او را فرستاد و همراه او نامه‌ای برای معاویه فرستاد و اعلام کرد که مهاجران و انصار با او بیعت کرده و بخلافتش هم سخن شده‌اند و زبیر و طلحه که بیعت شکستند خدا سزایشان را داد و او را باطاعت خویش خواند و گفت او از جمله «آزاد شدگان» است که خلافتشان روا نیست.» چون